

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد
بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

ملک الشعراء
استاد محمد نسیم "اسیر"
هشتم می ۲۰۱۴

در سوگِ بدخشان!!!

از مدت قریب چهار دهه بدین طرف، افغانستان عزیز را حوادث طاقتفرسای آسمانی و زمینی احاطه کرده است و هر روز و هر شب، خانواده ای را به طریقی به گلیم غم مینشانند. در اکثر وقایع، ما خود حادثه آفرینی میکنیم و آن این که گروهی از جاه طلبان، مقام پرستان، قوم پرستان، وطن فروشان و اخیرا جنگسالاران، با هوا و هوس، با زد و بندهای داخلی و خارجی سبب شده اند، تا آرامش برهم بخورد و زندگی مردم مورد مداخلات از خود و بیگانه قرار بگیرد. از طرفی هم حوادث دلخراش طبیعی و آسمانی چون خشکسالی مکرر، آبخیزی و سیلاب، زلزله، غلظیدن و فرو رفتن زمین و غیره، ویرانیهای جبران ناپذیری را بار می آورند، که مبارزه با آن طاقتفرسا و هزینه های برون از توانائی را بار می آورد. از جمله حادثه خیلی خونین و دردآور اخیر، فرو رفتن زمین در بدخشان و بلعیدن بیش از دو هزار و هفتصد انسان، نمونه تلخی ازان وقایع خونین است که مردم مظلوم ما به آن مواجه شده اند و ما زنده ماندگان از دور و نزدیک تماشاگر آن شده ایم و یا بعضا با سرزدن در ساحه، عکسهای یادگاری میگیریم. من که جزء ناچیزی از خانواده بزرگ افغانستان هستم و مانند همه هموطنان، وقایع روزمره در وطن را با دلهره و ناآرامی تعقیب میکنم، خود را مانند هر عضو خانواده برباد رفته در بدخشان سهم دانسته و با ریختن اشک بیچارگی، درد دل خونین خود را در لباس شعر تقدیم میکنم:

باز در ســـــرزمین حادثه ها	محشری از حـــــوادث است به پا
ز آسمان بـــــاز سنگ میبارد	آفت رنگ رنگ میبارد
غصه و درد و رنج میریزد	تیغ و تیر و خدنگ میبارد
طبع گردون مگر به هم خورده	عشق پژمـــــرده، آرزو مرده؟؟
کـــــوه میلرزد، آب میخیزد	دیو طوفان ز خواب میخیزد
میجهد برق و شعله میتازد	باغ را خـــــارزار میسازد
زین بلاهـــــای آسمان و زمین	سینه پرآتش است و دل خونین

قصه از ماتم بدخشان است	قصه نــــاتمام افغان است
قصه شور و لغزش کوه است	قصه صخره های انبوه است
قصه در زمین فروشدن است	قصه رنج جست و جو شدن است
قصه پیر زیـــــر خاک شده	قصه مادر هـــــــلاک شده
قصه طفل زیر آوار است	قصه پیرمــــرد بیمار است
قصه نوجوان غرقه به خون	قصه خواهــــر گرفته جنون
وا ازین قصه های بی پایان	که گـــــرفته ست دامن افغان
نیست دستی که همنا گردد	نیست پایی که غمزا گردد
هــــمنوایان ما همه مُردند	غم جاه و مقام خود خوردند
دست غیبی مگـــــر برون آید	تا درین سرزمین، سکون آید

جز خدا چاره ساز کس، کس نیست
ای خدا! بیش ازین ستم بس نیست؟؟؟

(م. نسیم (اسیر) - فرانکفورت، ۴ می ۲۰۱۴ع)